

پارسا توسرکانی



-۷-

تحصین

مدیران جراید در مجلس

سر لشکر زاهدی در آنروز کسالت، زاج داشت و پایش درد می کرد، وقتی به مصطفی کاشانی از کسالت خود سخن گفت، او گفت آقامم (مراد آیت اله کاشانی بود) امروز مریض هستید زاهدی خندید و گفت دو تا مریض میخواهند کارها را اصلاح کنند.

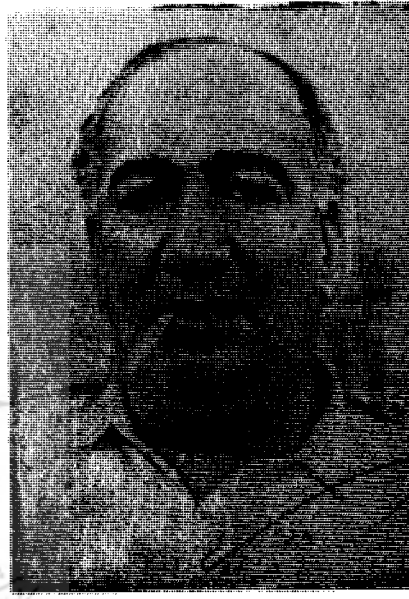
من داستان امیر تیمور لنگک و سلطان با یزید پادشاه عثمانی را گفتم که مشهور است وقتی کارشان به آشتی و نوشتن صلح نامه رسید امیر تیمور لنگک هنگام امضاء قرارداد قاه قاه خندید، سلطان با یزید که کور بود تصور کرد باو می خندد، زبان بگله گشود که ما داریم با هم آشتی می کنیم دیگر خنده و سخر به چیست؟

تیمور گفت بشما نمیخندم بلکه بدنیا می میخندم که یکشل و یکک کور نشسته اند و



شهید زاهدی

جمال امامی



میخواهند سر نوشت آنها تعیین کنند و این قصه را زاهدی بخاطر سپرده بودو پس از چند ماه که از قیام مرداد گذشته بودیک روز در باشگاه افسران بدیدنش رفتم که باز مبتلا بدرد پا بودو حسب المعمول هر صاحب قدرتی، اطاق انتظارش پر بود از مراجعان که بیشترشان از متنفذین طراز اول کشور بودند وتامرا دید باتبسم گفتم شل چه طور اداره میکند .؟؟

در این مقالات یا مقولات که موضوع تخصص مطرح است بد نیست که ازجریان تخصص دکترمصدق نیز مطلع شوید وچه بهتر که شرح این تخصص را از زبان کسی بشنوید که قدم به قدم ولحظه به لحظه در این تخصص حضور داشته و آن آقای مهدی اکیباتانی رئیس پیشین بازرسی مجلس شورای ملی است که یک قسمت از بارهای سنگین حوادث آن ایام روی دوش این مرد بود ، آقای اکیباتانی شرح دادند که : روز پنجم نیرماه آقای سردار فاخر حکمت رئیس مجلس مراخواست و گفت آقای مصدق میخواهد در مجلس متحصن شود ، هر اطاقی را را که میل دارد بیاو بدهید وهر دستوری می دهد عمل کنید که هیچ بهانه ای پیدا نکند ، من رفتم پیش دکتر مصدق و ایشان یکی از اطاق های کمیسیون هارا انتخاب کرد و گفت نجار



مهدی اکباتانی



بیاورید تا تخته سه لائی بدرودیوار میخکوب کند و هیچ رخنه‌ای نداشته باشد ، نجار آوردیم و بدستور ایشان در ودیوار اطاق و حتی گنجه اطاق راه‌میخ کوب کردیم و محافظانی خودش آورد و پشت در اطاق گذاشت و گفت از منزلش غذا آوردند ، غذای او متنوع و جداگانه بود و مرا مجبور می‌کرد که قبل از ایشان از هر غذایی که لقمه بخورم ، مانند پیش مرگ های سلاطین سابق ، شب اول تحصن ، پس از صرف غذا ، قدری قدم‌زدو اینطرف و آنطرف اطاق را ورنه انداز کرد ، لای یکی از آن تخته‌ها قدری باز بود ، یک مرتبه پر خاش کرد که دشمن حيله گر ، کار خود را کرد ، این درزها را برای کشتن من گذاشته‌اند ، نجار همان نیمه شب نجار آوردیم و آن سوراخ یا درز را هم تخته کوب کردیم ، او بخوردن اغذیه و سایر کارهایش ، بدقت رسیدگی میکرد خانم تات و یک خانم دیگر را از وزارت امور خارجه ، برای ماشین نویسی او آورده بودند ، یک روز مرا خواست و گفت کار محرمانه‌ای دارم که فقط انجام آن ، از تو بر می‌آید ، گفتم بفرمائید پاکت بزرگی که روی آن ، با حروف لاتین نوشته شده بود ، بمن داد و گفت بدون اینکه کسی دیگر مطلع شود ، این پاکت را بزرگنده به سفارت انگلیس به بر و بشخص سفیر انگلیس بده ، من پاکت را بر دم و ساعت چهار بمداز ظهر به شهرد سفیر انگلیس رساندم وقتی به مجلس باز گشتم دکتر مصدق در انتظار من بود و پرسید آیا به خود سفیر پاکت را دادی ؟ گفتم بله ، گفت آفرین حالا باید فردا صبح زودتر بیایی که باتو کاری دارم . صبح روز بعد آمدم پیش ایشان ، گفت امروز سفیر انگلیس ، می‌آید و هیچ کس نباید بفهمد ، چه کار میکنی ؟؟ گفتم از در چایخانه مجلس با ماشین او را می‌آوریم و از

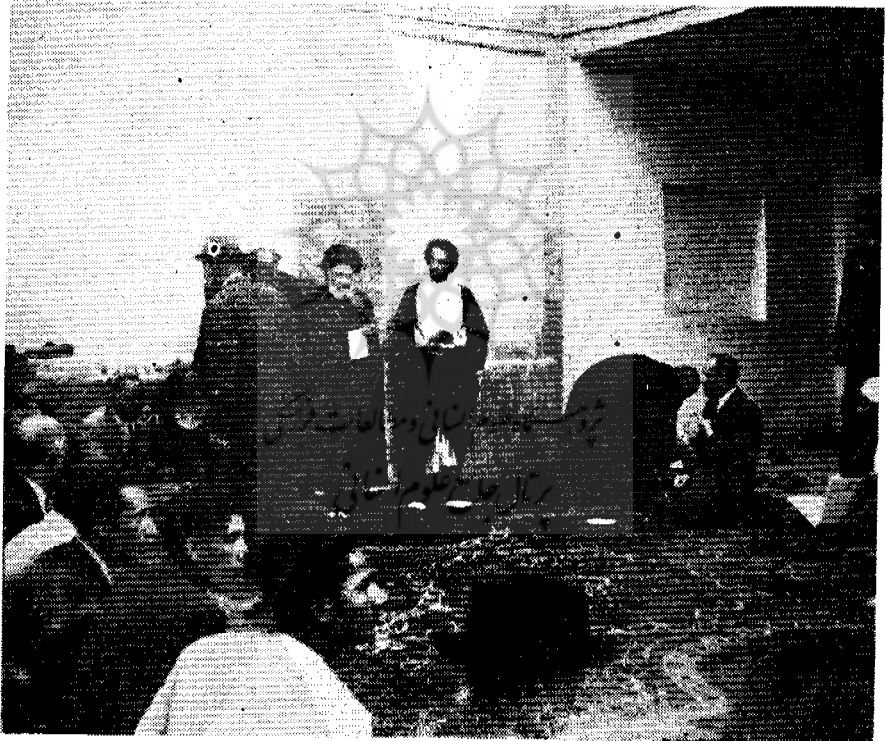
پلکان راهرو پشت عمارت هیئت رئیسه ، که بواسطه حضور شما در این جا ، آمد و رفت را ممنوع کرده ایم « در حال حاضر آن عمارت را خراب کرده اند » وارد سرسرای شرقی بشود و باطاق شما وارد شود ، قبول کرد و بهمین طریق عمل شد و سفیر انگلیس باطاق مصدق آمد و بیش از یک ساعت در باطاق در بسته با سفیر انگلیس بود ، اتفاقاً وقتی سفیر انگلیس میخواست از راهرو خارج شود در راهرو با جمال امامی روبرو شد و جمال امامی ، پس از آن که در جلسه علنی مجلس آمد این موضوع را بمیان کشید و به مصدق حمله کرد و گفت « بابا تو می گوئی با انگلیسی ها مبارزه می کنی ، پس شهرد سفیر انگلیس در اطاق تجصن شما چه کار دارد » « برو این دام بر مرغ دگر نه » این پیش آمد موجب شد که مصدق تصور کند ، من جمال امامی را از این ملاقات مطلع کرده ام ، پیش آمدهای خنده آوری هم روی داد که برای نمونه یکی از آنها را که نشانه فکاهی بودن کارهای ماست یادآوری می کنم ، مصدق السلطنه مردی پر خور و خوشخور بود « بقول فرنگی ها گورمه ، گورما » یک روز يك سینی توت اعلا از منزل دخترش ، برای او به مجلس آوردند ، مصدق پس از ناهار شروع کرد از آن توت خوردن و نیمی از آن توت ها را خورد ، اطرافیان که شاید بی میل نبودند از آن توت ها بخورند ، گفتند جناب پیشوا ، ممکن است ، خوردن توت زیاد ، وجود مبارک را ناراحت کند ، گفت راست می گوئید بقیه توت باشد ، شب می خورم ، شب هنگام پس از غذا ، بقیه توت را خورد و مبتلا به قی و اسهال شد ، و لوله ای در مجلس برپا شد ، زیرا نیمه شب ، آوردن نجار که اطاق دیگری برایش تخته کوب کند ممکن نبود و اطاق خودش هم کثیف و قابل سکونت نبود ، محافظان او و پیشخدمت های مجلس به شست و شوی اطاق و آوردن و پوشیدن چند شیشه اودکلن بدرو دیوار اطاق پرداختند و او هم داد میزد و فریاد می کرد که دشمن حیلہ گر کار خود را کرد !!

نغمه های مخالف روز بروز رساتر میشد و دولت نیز آن امکان مالی را نداشت که همه را راضی نگاهدارد و آنقدر هم شغل و منصب نداشت که ارباب توقع را بمراد خود برساند . و وعده هایی هم که داده بود تو خالی در آمد و آنها که خیال میکردند از در آمد نفت ریش و سبیلی چرب میکنند متوجه شدند که : خیالی بود و خوابی بود و همی بود و پنداری .

نخستین جمعیتی که به مخالفت برخاست جمعیت فدائیان اسلام بود که مصدق و کاشانی میخواستند آنها را طرد کنند و دستور دادند در شهرستان ها بساطشان را برچینند اینها نیز داد و پدیدار راه انداختند . روحانیون قم اعلامیه ای بطرفداری نواب صفوی دادند ابتدا قرار بود نواب صفوی را به عیبات عالیات تبعید کنند و مستمری هم با او بدهند ولی او اعلامیه داد که همان کشتارها را تکرار میکنند و دولت نیز در ۱۶ بهمن ۱۳۳۰ او را بجرم توطئه و قتل در زندان قصر توقیف کرد . آقای کر باسچیان دبیر فدائیان اسلام و مدیر روزنامه نبرد ملت از دست مأموران گریخت و در مجلس شورای ملی متحصن شد و روزنامه نبرد ملت را در تجصن انتشار داد



کاشانی و نواب صفوی در روزهایی که
با هم بودند .



مدیران جرائد متحصن نیز بمصداق دشمن دشمن، دوست است او را باجان و دل پذیرفتند. من
مقاله‌ای در آن روزنامه نوشتم و از توقیف نواب صفوی انتقاد کردم و او پیغام فرستاد که از
نوشته شما تشکر میکنم و اگر ممکن است مرا در زندان ملاقات کنید دوستان متحصن

مجله وحید (خاطرات)

از من خواستند که بیدار او بروم و من بنام دبیر جبهه جرائد متحصن بیدار او رفتم وقتی به در زندان قصر رسیدم و به افسر کشیک گفتم میخوام آقای نواب صفوی را به بینم بلا تأمل گفت بفرمائید حضرت نواب در باغ قدم میزنند، مرا وارد باغی کردند نواب و واحدی‌ها وسپد مسمی بنام سیدهاشم باهم بودند، من از این نوع زندان وزندانی تعجب کردم، در این بین از آنطرف باغ از اطاق بزرگی صداهائی بلند شد که سرود کمونیستی میخواندند و اینان توده‌ای‌هائی بودند که در زندان بسر میبردند و متهم بودند که در آشوب مقابل مجلس که چند نفر کشته شده بود شرکت داشتند، همین که صدای سرود خوانان کمونیستی بلند شد نواب گفت اذان بگوئید، نصرت‌اله قمی قاتل دکتر عبدالحمید زنگنه که ریش بلند گذاشته بود با مرد دیگری که او را بابا میگفتند و بجرم قتل محکوم به حبس ابد شده بود صدای الله اکبرشان بلند شد و پس از آن همه باطاق بزرگی هدایت شدند نواب به نماز ایستاد و تمام حاضران و بجز من که در کناری نشسته بودم، باو اقتدا کردند پس از اتمام نماز ظهر همه نشستند و نواب گفت ناهار بیاورید سفره انداختند ناهار مفصلی که گویا از بیرون زندان آورده بودند در سفره چیدند پس از ناهار من بخیال اینکه بایک زعمی که مطلع از تاریخ اسلامی است از ایشان سؤال کردم که چه نظر و چه برنامه‌ای دارید گفت من ریش سفید کاشانی را که بر خلاف تمهیدش عمل کرده بخوش رنگین میکنم، من مصدق را که بیچہ مسلمان‌ها را تبعید و توقیف میکند بدار میکشم، من همان کارهائی را میکنم که حسن صباح که شاعر! هم بود در قلمه الموت کرد. من از گفتار او استنباط کردم که اطلاعاتش بسیار محدود است گویا اینکه سیدهاشم خواست جبران کند و گفت آقا علم اسلام را بدوش گرفته‌اند و میخواهند اسلام مقام خود را در جهان امروز محکم کند ولی برای من روشن بود که وطن و دین بهانه است.

هر يك از این اقدامات موجب میشد که طرفداران کاشانی و مصدق بیشتر بمدیران جراید متحصن حمله کنند و همان‌روز باختر امروز در سرمقاله خود نوشت که این متحصنین جوجه‌های استوکس هستند و مردم باید مزد آنها را کف دستشان بگذارند یعنی آنها را بکشند در حالیکه استوکس با خود مصدق و کاشانی هم‌راز و هم صحبت بود و حتی کارشان به شوخی و استخاره هم کشید.

بر حسب دعوت مدیران جرائد متحصن، يك روز پانزده تن از سناتورها و چهل تن از نمایندگان مخالف و موافق دولت در عصرانه‌ای که در اطاق متحصنین ترتیب داده شده بود حضور یافتند و در این جلسه مطالبی بر علیه دولت و هو و جنجال‌هائی که هر روز براه می‌افتاد عنوان شد. در این جمع حتی شخصیت‌های محتاط مانند تقی‌زاده و حکیم‌الملک نیز از وضع حاضر اظهار عدم رضایت کردند. در این جلسه که جرائد شرح آنرا نوشتند آقای عمیدی نوری خطاب به سردار فساخر رئیس مجلس راجع به تشییقاتی که

سید ابوالقاسم
کاشانی
واستو کس



دونت برای مطبوعات فراهم می آورد و راه را برای ایجاد يك حکومت دیکتاتوری صاف می کند سخن گفت و گفتند پانزده روز دیگر به عمر مجلس شانزدهم بساقتی نمانده و نباید و کلاه شانه حالی کنند ، ما روزنامه نویس ها کارمان را ادامه می دهیم و شما باید نگذارید مجلس را از اکثریت ببندازند .

آقای پارسا تویسرکانی گفتند طبق خبری که در چند روزنامه بود رئیس دولت می خواهد به عنوان تقدیم لایحه به دیوان دادگستری بین المللی از ایران برود درحالی که این کاری نیست که رئیس دولت آنرا انجام دهد و يك نفر دیگر حتی به وسیله پست هم می شود این لایحه را به آن دیوان فرستاد زیرا هنگام تقدیم لایحه به دفتر دیوان ، حضوراً رئیس يك دولت را ایجاب نمی نماید و حتی قضات آنروز در دیوان حضور ندارند و موقع رسیدگی يك ماه دیگر است آیا دکتور مصدق از این موضوع مجلس را مطلع کرده است ؟ رئیس مجلس پاسخ داد مجلس که می دانید اکثریت پیدا نمی کند و به بنده هم چنین اطلاعی نداده اند .

آقای فری پور مدیر صدای مردم گفتند چند نفر از وکلاء مانند بقائی - ملک مدنی امیر افشار - دکتور طببا به مجلس اطلاع داده اند که به مسافرت می روند برای اینکه مجلس اکثریت پیدا نکند ولی در تهرانند . (نقل از شماره یکشنبه ۱۲ بهمن ۱۳۳۰ روزنامه داد)

در پایان جلسه مرحوم ابوالفضل لسانی پس از برشمردن اشتباهات و خطاهای دولت صریحاً گفت يك از جان گذشته می خواهد که از این غوغاها نترسد و مسئولیت تشکیل دولت را قبول کند - وکلای مخالف و مدیران جرائد ، نام چند شخصیت مانند منصورالملک و قوام السلطنه را به زبان آوردند آنگاروکیل ارامنه مرا گفت قوام السلطنه را نه روسها قبول دارند و نه انگلیسها و آمدنش مجال است و از من خواست که گفته او را تکرار کنم ، من چون قبل از این وقایع در دوبار حکومت قوام مقالات و اشعاری در ذم کارهای او مخصوصاً رفتار و

گفتار مظفر فیروز نوشته و گفته بودم (۱) از تکرار و تأکید گفتار آبدار خودداری کردم ولی صدق گفتار او روز ۳۰ تیر بر همه آشکارا گردید .

روز بعد من و چهار تن از مدیران جرائد متحصن (مدیر طلوع - مدیر زندگی - مدیر آتش - مدیر داد) و چند تن از وکلای مخالف دولت در ولی آباد به منزل آقای منصورالملک رفقیم و موضوع نخست‌وزیری را با ایشان به میان نهادند .

در آن روز شادریان حسنعلمی منصور و آقای جواد منصور در خدمت پدر بودند و هنگامی که جناب منصور دستور چای داد چند نفر از حاضران تبسم کردند زیرا من دریك سلسله مقالات که زیر عنوان صد مرد چاپ شده بود در بیوگرافی آقای منصور نوشته بودم که این مرد ، ساعات مطالعه و نوشتن و حتی چای خوردنش چنان منظم و بوقت است که اطرافیانش ساعت‌های خود را از روی برنامه و کارهای او میزان می‌کنند و بیشتر از حاضران آن نوشته را به‌خاطر داشتند آقای منصورالملک با خوشروئی از همه پذیرائی کرد و ضمناً عذر خواست و عذرش هم این بود که کسالت دارد ولی پیدا بود سیاستمداری چیره‌دست و موقع‌شناس که از حیث دانش به بیشتر از رجال زمان ما برتری دارد می‌داند در پس پرده چیست ، پس از اینکه ایشان آب پاکی به روی دست آنها ریختند چند تن به سراغ قوام رفتند و این مرد که تا واپسین دم آرزوی مقام صدارت داشت با طغاب پوسیده يك عده به چاه افتاد .

قوام‌السلطنه در همان اوقات بیمار و بستری بود ولی بر همه مسلم بود که او خواهان نخست‌وزیری است و آنها هم که در دفعات قبل از خوان نعمت ، یاخوان یغمای او شکمی سیر کرده بودند برایش « ای دست حق پشت و پناهت باز آ » می‌خواندند : علمداران این معرکه ، عبارت بودند از نزدیکان قوام و وکلای مخالف مصدق و دو نسلک از سناتورها و اگر اشتباه نکرده باشم ، شخصیت‌هایی که از قوام دل خوشی نداشتند و می‌خواستند او را با مصدق گلاویز کنند و برای همیشه طومار حیات سیاسی قوام را درهم نوردند که عقیده داشتند اگر قوام بر مصدق چیره شود کاری به مراد آنها شده و اگر از بین برود يك ریگک زیردندان از بین رفته و خلاصه زهر طرف که شود کشته به سود آنها است ، نزدیکان مصدق نیز با این زور آزمائی موافق بودند که نشان دهند قدرت ملی ! در دست آنهاست و با يك تظاهر خونین جان تازه‌ای بیابند و به قول مشهور (شارژ) شوند در یکی از روزهای نیمه دوم تیر ماه مرحوم دکتر ظاهری به اطاق مدیران جرائد متحصن آمد و با لهجه غلیظ یزدی گفت خدا بخواهد کار تمام است ولی در خود مجلس نمی‌توان

۱- رجوع شود به روزنامه شهریار سال ۱۳۲۵ به منظومه هیچ از منکری این فاحشه پرهیز نکرد - آن چه جرمی است در این ملک که این هیز نکرد و طهران مصور و روزنامه آزاد در سال ۱۳۲۲ به منظومه مجلس اگر معاف نماید قوام - را - شایسته است سرزنش خاص و عام را - ظلم است اگر که عدل مظفر کند قبول - رسوائی مظفر و جرم قوام را و لطف شاهانه روا نیست با آقای قوام - ایکه آگاهی از آن مخمصه پارت است دل بدین حمله‌گر دزد فرومایه میند - سو که جا در دل و در دیده احراوت هست .

کاشانی را پس از ۳۰ تیر بمجلس آوردند

آقایان شمس قنات آبادی
ملك مدنی و ذوالفقاری
نیز درعکس دیده میشوند.



کار رأی تمایل را درست انجام داد و من به خانه خود می‌روم و با وکلایی که می‌دانم
همراهند با تلفن وارد مذاکره می‌شوم که رأی تمایل بدهند و رفت .

فردای آن روز مجلس هفدهم با رأی اکثریت ، تمایل خود را به نخست‌وزیری
قوام‌السلطنه اعلام داشت و به دنبال آن فرمان نخست‌وزیری قوام‌السلطنه صادر شد در این
هنگام مردمی که گوش به زنگ هستند که ببینند از کجا بوی کباب می‌آید و چه تغاری
شکسته و چه ماستی ریخته که لفت و لیس کنند به خانه قوام هجوم بردند و از آن تملقات
معمولی که به صاحبان قدرت تحویل می‌دهند تحویل او دادند که تا کی ذوالفقاری در
نیام باشد ، هر وقت مشکلی برای مملکت پیش آمده شما حل کرده‌اید و کشتی شکسته ما
را به ساحل نجات رسانده‌اید و اندر بالای سخت پدیده آید - فضل و بزرگواری و سالاری «
نثار او کردند و او هم با حال نزار تبسم می‌کرد و به خود این چاپلوسی‌ها را می‌خرید و
دو نفر از نزدیکانش (عباس اسکندری و حسن ارسنجانی) اعلامیه‌ای پرطمطراق نوشتند
و از رادیو پخش کردند که دشمنان را منکوب خواهیم کرد و چه فردا بر آید بلندآفتاب -
من و گرز و میدان و افراسیاب » .

در این اعلامیه که شعر منوچهری را به جای کشتیان به غلط (کشتی‌بان را
سیاستی دگر آمد) خواندند آنقدر بیم و امید ذکر شده بود که ساده‌لوحان می‌پنداشتند،
رستم از سیستان برای سرکوبی دیو سفید حرکت کرده و کوه آهن چو دریای آب خواهد
شد مدیران جرائد متحصن و وکلایی که در دوره شانزدهم تحصن اختیار کرده بودند .

صبح بیست و نهم تیرماه در حوضخانه مجلس شورایی گرد آمدند و پس از چند
نطق کوتاه و بلند ، گفتند چون منظور از تحصن سقوط دولت مصدق بود و اینکار هم شد
باید به تحصن خاتمه داد و اعلامیه‌ای در این خصوص نوشتند و توزیع کردند و هر يك از

گوشه‌ای فرا رفتند - مدیران طلوع - داد - فرمان - آتش - سیاسی - زندگی - نبرد ملت - زلزله - آرام - پیک ایران به خانه قوام رفتند ولی من نمی‌توانستم با آنها همراه شوم زیرا آنچه درباره قوام گفته و نوشته بودم اجازه نمی‌داد با آن مرد روبرو شوم و به خانه خود که سرچشمه بود شتافتم .

صبح روز ۳۰ تیر به جلو مجلس آمدم دیدم مثل هر روز جمعیت‌هایی در میدان بهارستان گرد آمده‌اند و سربازان حکومت نظامی نیز در آنجا پاس می‌دهند .

آقای اکباتانی رئیس بازرسی مجلس که آن ایام نبض کار را در دست داشت مرا دید و گفت نمی‌دانم چه وضعی پیش خواهد آمد : از پیش از طلوع آفتاب آشوبگران در اینجا جمع شده‌اند . در این هنگام یکی از مدیران حرا آمد که از همه جا باخبر و از خدا بی‌خبر است پیش آمد و گفت رفقا در دزآشوب در منزل محمدعلی نصرتیان جمع شده‌اند بیا با هم برویم و ماندن شما در اینجا صلاح نیست من با او به منزل نصرتیان رفتم در آنجا آقای علی دشتی ، سالارسعید سنندجی ، عبدالصاحب صفائی ، جمال امامی و چند تن دیگر حضور داشتند و پیرامون اغتشاشاتی که رخ داده و رخ می‌دهد سخن می‌گفتند و پیوسته از تهران خبر می‌گرفتند و تفسیرهای گوناگون می‌کردند .

پس از صرف نهار ، خبر رسید که تهران ، یکپارچه در آشوب فرو رفته و فرماندار نظامی و مأموران شهربانی نیز از جلوگیری از ازدحام بازایستاده‌اند و چند جا از جمله منزل قوام‌السلطنه مورد حریق و غارت قرار گرفته است و قوام‌السلطنه نیز از منزلش متواری شده است و طرفداران مصدق مرکز رادیو را اشغال کرده‌اند و شهر را در دست دارند ، رفته رفته دامنه غوغا به حومه شهر سرایت کرد و نمره‌های مرده باد قوام و مرده باد ارتجاع از همه جا شنیده می‌شد . حاضران در منزل نصرتیان ، با شنیدن این سرو صداها وحشت کردند و گفتند اکنون گروهی در منزل نصرتیان خواهند ریخت و ما را که هسته گروه‌های مخالف مصدق هستیم نقله خواهند کرد ، بهتر آن است که در تپه‌های قیطریه پناه ببریم ، این جمع که هشت تاده نفر بودند به زحمت در یک اتومبیل سوار شدند و هراسان از منزل نصرتیان بیرون آمدند ولی هر آن ، نمره‌های بگیرید ، ببندید بلندتر می‌شد و این جمع که به زور در یک اتومبیل جا گرفته بودند در وحشت به سر می‌بردند و تا نزدیک باغ اتابک ، نمره‌ها همچنان به گوش می‌رسید وقتی در آنجا توقف کردند متوجه شدند که این نمره‌ها که تصور می‌شد ، مردمی به دنبال دارد از مغازه‌های دزآشوب و از رادیوی اتومبیل بوده و اینان از وحشت متوجه این مطلب نبوده‌اند ، قدری در آن بیغوله توقف کردند و قدری به سادگی خود خندیدند و دوباره به منزل نصرتیان بازگشتند . من چون خانواده‌ام تنها بودند خواهش کردم که آن ماشین مرا به خانام برساند و مرا تایپرون دروازه شمیران رساند ، چون دیگر با ازدحام جمعیت نمی‌توانست جلوتر بیاید من پیاده به راه افتادم ، ناگهان یک عده سی‌چهل نفری را دیدم که حرکت می‌کنند ، من تصور کردم کار تمام است و گیر افتادم ولی چون پیش قراولان آنان (دکتر بقائی - مشایخی - قوانینی) با من سابقه الفت داشتند مرا نادیده گرفتند و من با ترس و لرز به خانام رسیدم .

صبح روز بعد شنیدم استاد هادی حائری در بیمارستان رضا نور بستری است . به

عیادتش شتافتم در آنجا به یکی از رجال سیاسی و علمی که از بردن نامش معذورم برخوردارم و او دو مطلب را عنوان کرد یکی اینکه قوام السلطنه به خانه ممتد السلطنه پنهان شده بود و مصدق که از این ماجرا آگاه شده است. بواسطه نسبتی که با قوام السلطنه دارد مرا محرمانه پیش او فرستاد و گنت ممتد السلطنه مراجعی را از محل شما آگاه کرده است و فوری از آنجا خارج شوید. قوام السلطنه هم ناجوانمردی برادرش را (مانند اخوان یوسف) درک کرده و به منزل علی وثوق رفته است و دینار اینکه سید ضیاء الدین به مخالفان دولت پیام فرستاده است که دیگر مبارزه قلمی با مصدق سودی ندارد و اگر می‌توانید کوشش کنید که این جمع متفرق شوند و برنامه کار باید جدا کردن اینان از هم باشد.

در غوغای ۳۰ تیر اگر مدیران جرائد متحصن در مجلس بودند کشته می‌شدند چون در ۳۰ تیر جمع زیادی از دسته‌جات مختلف و حتی از مردمی که بی‌طرف و عابر بودند کشته شدند و طبیعاً مدیران جرائد متحصن که در صف مقدم مخالفان بودند زودتر از دیگران در معرض تعرض بودند.

اجساد کشتگان ۳۰ تیر را به ابن بابویه بردند و در کنار جاده دفن کردند اکثر قریب به اتفاق کشته شدگان افراد بیطرف و عابر و تماشاچی بودند که از اطراف به طهران آمده بودند مثلاً چند نفر از نگه‌ای که برای فروش میوه و چند تن ورامینی که برای خرید پارچه و لوازم خانه آمده بودند و چند تن زن و مرد کلفت و نوکر که برای خرید نان و گوشت به خیابان آمده بودند و چند دانش آموز که تماشاچی بودند و تعدادی از مخالفان دولت کشته شدند و روز ۳۱ تیر مصدق با هیئتی به زیارت قبور آنان رفت و به قول مولوی خود کشت و برگشتگان خویش نماز کرد.

بهر حال با به راه انداختن غوغای ۳۰ تیر که تهران کمتر غوغائی چون آن روز به خود دیده بود، مصدق قدرت بیشتری به دست آورد، آقای علاء به مجلس آمد و در مراجعت به هر کس رسید گفت مردم مصدق را می‌خواهند و کاشانی هم با اعلامیه‌ای که متن آن را قبلاً چاپ کردیم نخست‌وزیری را برای هر کس جز مصدق تحریم کرد و مجلس هفدهم قوام را مفسد فی الارض شناخت و اموالش را به دیگران حلال دانست و تفویض اختیارات قانونی مجلس به مصدق جامعه عمل پوشید ولی از آنجائی که هیچ کس روشن نمی‌سوزد چراغش تا به صبح این بار هم دولت او رو به زوال نهاد و چند علت را می‌توان فعلاً برای زوال آن دولت بیان کرد که اهم آن فقر دولت به واسطه از بین رفتن درآمد نفت و اختلاف سلیقه و عدم تجانس (۱) و اختلاف منفعت بین همکاران مصدق و عملی نشدن و عده‌های توخالی که بقیه در صفحه ۶۸

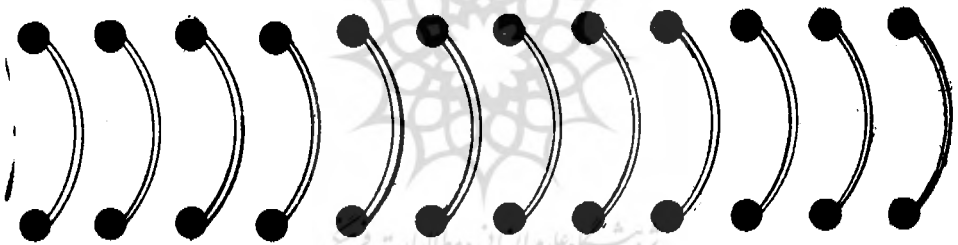
۱- تجانس شرط اول بقای هر جمعیت و هر دولت است تا آنجا که يك جمعیت ناصالح می‌تواند مدتی دراز باقی باشد و حال آنکه اگر يك یا چند صالح در میان آنها باشد همان عدم تجانس موجب ازهم پاشیدگی آنها خواهد شد.

دلیر هستند و خود را نمیازند اما بی شکره هم نبودند .. یاعلی محمدیا حسین از زبانشان قطع نمیشد .

طلاآلات وغیره (از وزن سبک و از قیمت سنگین) داشتیم در دو صندوق هشر خان گذاشته و بخانه همان حاج میریوسف برده بودیم که در اولین فرصت با خودمان بمرآغه ببریم ...

دور از چشم خوانندگان اول کاری که چپاولچیان کردند شکستن آن دو صندوق بود که جلو چشم مادر حالیکه به سینه اش میکوفت و آنان را نفرین میکرد همه را از ساعات طلا و زینت آلات زنانه و اسباب نقره آلات همه را بین خود تقسیم کردند ، نه تقسیم بلکه از دست همدیگر قاپیدند و غارتیدند ، چون مشک و زعفران را نمی شناختند زیر پا و میان خاک له میکردند .

ضمناً این نکته را هم بگویم که چون ما از چند ماه قبل با مخالفان عشر و طه طرف بودیم و احتمال خطر برای زندگی خود می بردیم ، کما آن که چند بار دزد و سارق بخانه ما فرستاده بودند و ما خسته و دلگیر شده بودیم پیش بینی بعضی حوادث را کرده اسباب منزل را بمرآغه حمل کرده بودیم ، و پدرم حاج سیف الله و برادر بزرگم دکتر علی خان و اخوی کوچکم ابراهیم در مرآغه خانه اجاره کرده بودند و در صد تهنیه حجره بودند که یکباره بمرآغه رفته آن جا سکونت اختیار کنند، روی این اصل هر مقدار جنس قیمتی که از



بقیه تحصن مدیران جراید ...

به مردم داده بودند و نبودن امنیت در بین مردم بطوری که روز روشن چاقو کشها ، عابران را لخت می کردند یا باج می گرفتند و باز نشسته کردن تعدادی از افسران آرتش با تأکید به اینکه دیگر لباس نظامی نپوشند و ائتلاف مکرر با حزب توده و در عین حال ناروژدن به آن حزب بدین معنی که هر وقت دولت لازم داشت آنها را برای هو و جنجال به نفع خویش به راه می انداخت و هر وقت لازم نداشت آنها را سرکوب و توقیف می کرد و بالاخره شکافی که بایک برنامه منظم بین اعضاء جبهه ملی انداختند و به آنها وعده نخست وزیری دادند چنان جمع آنها را متفرق و با هم دشمن ساختند که نسبت جاسوسی و دزدی و قتل به یکدیگر دادند .